



تلقی نادرست ما از خدا/ نفرین هم شریابی دارد

آیت‌الله مجتبی‌تهرانی گفت: اصل جذب، نه دفع. اینکه برای دفع برویم و بکشیم و بگوییم ریشه‌اش را بکن، درست نیست! این حرف‌ها یعنی چه؟ مگر ما حیوان هستیم!

آیت‌الله مجتبی‌تهرانی گفت: اصل جذب، نه دفع. اینکه برای دفع برویم و بکشیم و بگوییم ریشه‌اش را بکن، درست نیست! این حرف‌ها یعنی چه؟ مگر ما حیوان هستیم!

به گزارش خبرگزاری فارس، آیت‌الله مجتبی‌تهرانی در سومین از جلسات اخلاق و معارف اسلامی ویژه ماه مبارک رمضان به موضوع «دعا» پرداخت که مشروح آن در پی می‌آید:

عرض شد ماه مبارک رمضان، ماه تلاوت قرآن، کلام الهی و ماه دعا است؛ یعنی اینکه شخص آنچه از مصدر وحی و از ناحیه ربّ صادر شده را بازگو کرده و در راز و نیاز با ربّ خویش، از او تقاضا داشته باشد. این دعا است. مفاد دعا هم دفع ضرر و جلب منفعت، اعمّ از معنوی و مادی است. شب‌های ماه رمضان برای دعا کردن به ضرر خود و غیر نیست. این مطلب را از جلسه گذشته وارد شدم و الآن می‌خواهم آن را به‌صورت واضح و صریح بیان کنم.

نفرین هم شریابی دارد

فرض کنید نسبت به غیر مطلبی پیش آمده، در این شرایط شما نباید راجع به او نفرین کنید! «نعوذ بالله»! اصلاً در قاموس اسلام چنین مطالبی نیست. اگر چنانچه فرصتی باشد راجع به به کفار و مشرکین هم بحث خواهیم کرد.

اصل در اسلام جذب است

اصل در اسلام جذب است، نه دفع. صرف اینکه مثلاً شخصی «نعوذ بالله»! خلافی کرده و امثال این‌ها و تو ناراحت شدی و امیدی نداری، پس او را نفرین کنی و در شب ماه رمضان از خدا بخواهی که: خدایا! او را نابود کن و... رفتار درستی نیست. اینکه عرض کردم، اصل در اسلام جذب است نه دفع، مسئله‌ای مسلم است؛ چه از نظر سیره عملی معصومین و اولیاء خدا و چه از نظر ترغیبی که در سخنانشان وجود داشته است؛ آن‌ها به تعبیری عملاً و لفظاً و قولاً می‌خواستند جذب کنند.

جذب در شیوه رفتاری امیرالمؤمنین(ع)

جریانی را ابن ابی‌الحدید از جنگ صفین نقل می‌کند، می‌گوید: در آنجا دو گروه آمدند. آن طرف معاویه و همراهان او از شام و این طرف هم علی(علیه‌السلام) و اصحاب او از کوفه. چند روز منتظر شدند؛ یک روز، دو روز، سه روز، اما خبری نشد. نه امیرالمؤمنین کسی پیش او فرستاد، که بیا بجنگیم و نه معاویه آمد تا اعلام جنگ کند. امیرالمؤمنین هم تا او چیزی نگفته، چیزی نگفت. چند روز گذشت. اصحاب علی(علیه‌السلام) خسته شدند. پیش امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) آمدند و گفتند: ما از کوفه که بیرون آمدیم زن و بچه‌هایمان را آنجا نگذاشتیم تا بیاییم اینجا و بمانیم! با این تعبیر گفتند: «یا امیرالمؤمنین خلقتنا ذراریتنا و نساءنا بالكوفة» زن و زندگی را در کوفه گذاشتیم، «و جئنا إلى أطراف الشام لنتخذها وطناً»، و آمدیم اطراف شام که اینجا را برای خودمان وطن بگیریم؟ یعنی آمدیم اینجا تا قصد اقامه کنیم؟ اصحاب امیرالمؤمنین طعنه‌ای به او زدند، «إئذن لنا فی قتال القوم»، اجازه بده تا برویم و بجنگیم، «فإن الناس قد قالوا»، مردم خاطر اینکه ساده بودند، با شنیدن این زمزمه‌ای درونشان افتاد؛ به قول ما، بین آن‌ها پچ افتاده بود. یک دسته می‌گفتند: امیرالمؤمنین می‌ترسد بجنگد تا نکند هلاک شود. دسته دیگر می‌گفتند: اصلاً خود علی شک دارد که این جنگ درست است یا نه؟ ببینید چطور می‌خواستند امیرالمؤمنین را به خیال خودشان تحریک کنند که وارد جنگ شود!

امیرالمؤمنین در جوابشان، گفت: اما آن مطلب اوّل که ظاهراً برای من وصله ناجور است! همه من را می‌شناسند که، من مرد جنگ هستم؛ یعنی سوابق تاریخی من از کوچکی‌ام در اسلام نشان می‌دهد که این مورد در من صدق نمی‌کند. اما مطلب دوم که شک داشته باشم؛ اگر بنا بود شک کنم باید موقعی که جنگ جمل در بصره اتفاق افتاد شک می‌کردم. در آنجا افراد چه کسانی بودند؟ می‌دانید؛ امّ‌المؤمنین! بود که جای شک وجود دارد؛ طلحه و زبیر بودند؛ ببینید چه کسانی در مقابل علی(علیه‌السلام) قرار داشتند! آن‌ها اصحاب پیغمبر بودند. او می‌خواهد با چه کسانی بجنگد؟ گفت: اگر بنا بود شک کنم، آنجا باید شک می‌کردم. در آنجا شک هم نکردم و جنگیدم. این وصله‌ها به من نمی‌چسبد.

امید به جذب یک نفر

اما مطلب چیست؟ «وَلِكَيْ أُسْتَأْنِيَ بِالْقَوْمِ عَسَى أَنْ يَهْتَدُوا أَوْ تَهْتَدَى مِنْهُمْ طَائِفَةٌ»، حضرت فرمود: من در وارد شدن به جنگ تأمل دارم و امیدم این است که گروهی از این‌ها بیایند و هدایت شوند و به تعبیر ما حق را شناسایی کنند و این شرایط به جنگ منتهی نشود؛ چرا؟

سیره رسول‌الله(ص) در جذب

«فَإِنْ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) قَالَ لِي يَوْمَ حَيْبَرٍ، رَسُولُ خُدا در جنگ خیبر به من گفت: «لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا حَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ»، اگر به دست تو یک نفر هدایت شود بهتر است از آنچه که خورشید بر آن می‌تابد. این مسئله این قدر ارزش دارد. این جمله از پیغمبر را در چند روایت دیده‌ام. حضرت این جمله یکبار به معاذ فرمود و یکبار هم به سعد. به معاذ فرمود: «لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ عَلَى يَدِكَ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ الشَّرِكِ حَيْرٌ لَكَ مِنْ أَنْ تَكُونَ لَكَ حُمْرُ التَّغَمِّ»، این یک اصل مسلم است؛ یعنی اصل جذب، نه دفع. اینکه برای دفع برویم و بکشیم و بگوییم ریشه‌اش را بکن، درست نیست! این حرف‌ها یعنی چه؟ مگر ما حیوان هستیم!

جاذبه در غیر اسلام

اسلام این را می‌گوید. حتی در غیر از دین اسلام هم این مسئله مطرح شده است. در روایتی دارد که: «وَرُويَ أَنَّ دَاوُدَ (عليه السلام) حَرَجَ مُصْحِرًا مُتَقَرِّدًا، داود تنهایی به صحرا رفت؛ «فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ يَا دَاوُدُ مَا لِي أَرَاكَ وَحَدَانِيًا»، خدا به او وحی کرد: ای داود! چه شده؟ تو را در بیابان تنها می‌بینم که قدم می‌زنی؛ «فَقَالَ إلهي اشْتَدَّ الشَّوْقُ مِنِّي إِلَى لِقَائِكَ» گفت: خدایا! شوق من نسبت به اینکه تو را ملاقات کنم شدت پیدا کرده است؛ یعنی برای دیدار تو آمده‌ام! به عشق دیدار تو این طور سر به بیابان زده‌ام! «وَوَ حَالِ بَيْنِي وَ بَيْنَ خَلْقِكَ»، این بین من و خلق تو حائل شده است؛ «فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ»، خدا به او وحی کرد: «ارْجِعْ إِلَيْهِمْ»، برگرد و به سوی مردم برو! «فَإِنَّكَ إِنْ تَأْتِنِي بَعْدَ أَبْقٍ»، اگر یکی از بندهایی را که از من روگردان شده، برگردانی و به سوی من بیاوری؛ «أَتَيْتَكَ فِي اللُّوحِ حَمِيدًا».

در جلسه گذشته روایتی از پیغمبر اکرم راجع به آن جوان خواندم که وضعش ناجور بود. حضرت گفت: هیچ وقت به ضرر او دعا نکن! «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم): لَا تَمْتُوا هَلَاكَ شِيَابِكُمْ وَ إِنْ كَانَ فِيهِمْ غَرَامٌ»، هر کس را می‌بینی که دارد ضرر می‌زند و به اصطلاح منحرف است، از خدا نخواه که او را مرگ بدهد؛ چرا؟ حضرت چند حالت را مطرح کرد، فرمود: ممکن است منتبه شود، ممکن است چه شود و... حضرت به موارد متعددی اشاره کردند.

جوان، حق‌جو است

اتفاقا در باب مسئله‌ی پذیرش خیر و حق، جوان سریع‌تر می‌پذیرد. هم زود خراب می‌شود و هم از آن طرف زود آباد می‌شود. البته در اینجا نمی‌خواهم این بحث را مطرح کنم، اما از نظر غالب انبیا مسئله همین است. ائمه ما هم به این نکته توجه داشته‌اند که جوان‌ها زودتر رو به خیر می‌آورند. پس چرا به ضرر آن‌ها دعا می‌کنی؟ برایش دعای خیر کن! برای هدایتش دعا کن! چون گرفتاری پیدا کرده، دعا کن تا مشکلت حل شود! مگر خدا نمی‌تواند؟

تلقی نادرست ما از خدا

نمی‌فهمم چه طور است که خدای ما همه‌کاره نیست؟ یعنی ما خدا را همه‌کاره نمی‌دانیم. چطور به او می‌گوی: خدا مرگت بدهد! پس معلوم می‌شود خدا می‌تواند او را مرگ بدهد. آیا اگر نتواند به او می‌گوی: تو می‌دانی که خدا می‌تواند او را مرگ بدهد، لذا می‌گوی: خدایا مرگش بده! بنابراین همان طور که خدا می‌تواند، مرگ بدهد آیا می‌تواند اصلاح هم بکند یا نه؟ این چه دیدگاهی نسبت به خدا است؟ نسبت به ضرر چنین دیدگاهی است، اما نسبت به نفع، مشکوک عمل می‌کنیم! چرا باید این طور باشد؟

در روایت دیگری دارد که امام صادق(علیه السلام) به شخصی از اهل بصره رو کرد و گفت: «أَتَيْتَ الْبَصْرَةَ»، بصره رفته‌ای؟ «قَالَ: نَعَمْ قَالَ: كَيْفَ رَأَيْتَ مُسَارَعَةَ النَّاسِ فِي هَذَا الْأَمْرِ»، بصری‌ها را راجع به گرایششان به ما چطور دیدی؟ «هَذَا الْأَمْرُ»، به این معنی اشاره دارد، یعنی امامت ما؛ «وَوَدَّحُولَهُمْ فِيهِ»، و گرایش آن‌ها در ورود به تشیع چگونه است؟ «فَقَالَ: وَ اللَّهُ إِنَّهُمْ لَقَلِيلٌ»، گفت: خیلی کم است! حضرت به او فرمود: «فَقَالَ عَلَيْكَ بِالْأَحْذَاثِ فَإِنَّهُمْ أُسْرِعُ إِلَى كُلِّ حَيْرٍ»، بر شما باد به جوان‌ها! این‌ها زودتر رو به خیر می‌آورند. پیغمبر اکرم چه گفت؟ گفت: برای جوانانتان هیچ وقت تمنای شر نکنید! چرا؟ چون از چند تا حالت خارج نیست و در روایت گذشته به تک‌تک آن‌ها اشاره کردند.

غرض اینکه در اسلام اصل بر جذب است نه دفع. اگر من نمی‌توانم، بی‌عرضه‌گی من است که نمی‌توانم. بگذار یک نفر دیگر این راه کج را راست کند. اگر بنا بود انبیا خسته شوند قبل از همه باید پیغمبر خسته می‌شد؛ اما محکم ایستاد و الآن نگاه کنید که هدفش عالم‌گیر شده. او آن روز را نگاه نمی‌کرد، بلکه چیز دیگری را می‌دید.

ائمه، کشتی جاذبه

در مورد ائمه‌ی ما همین‌طور است. حتی این اصطلاح را خیلی شنیده‌اید و در روایات‌مان هم داریم که از آن‌ها به سفینه، یعنی کشتی تعبیر می‌کنند. کشتی‌ها معمولاً این‌گونه‌اند؛ به‌خصوص در بین آن‌ها کشتی خاصی هم داریم که اسم خاصی روی آن گذاشته‌اند. کشتی نجات، «سَفِينَةُ النِّجَاةِ». ائمه جذب می‌کردند و همیشه دنبال این بودند که به تعبیر ما دستگیری کنند. طرد کردن در بین آن‌ها وجود نداشته است. نه لفظاً و نه عملاً طرد نمی‌کردند، چه برسد به اینکه دعای به ضرر کنند! چنین چیزی اصلاً و ابداً در بین آن‌ها وجود نداشته است. جلسه‌ی گذشته گفتم که خود پیغمبر را این‌قدر اذیت می‌کردند، اما می‌گفت: خدا هدایت‌تان کند و تحمل می‌کرد. در بین آن‌ها یک نفر داریم که اسم خاص خودش را دارد و او حسین(علیه‌السلام) است.

حسین(ع)، کشتی نجات‌بخش دریای آفرینش

«إِنَّ الْحُسَيْنَ مِصْبَاحُ الْهُدَى وَ سَفِينَةُ النِّجَاةِ»؛ درباره امام حسین ده سال در ابعاد گوناگون بحث کردم که یک بُعد آن همین بود. حضرت در تمام مسیر دستگیری می‌کرد. به هیچ معنا طرد کردن در رفتار او راه نداشت. البته ممکن است بخشی از رفتار حضرت را ببینیم که بر اثر عدم تأمل ما طرد کردن در نظر بیاید و حال اینکه این‌طور نیست. من آن یک مورد را هم توضیح خواهم داد.

روز عاشورا اصحاب رفتند و همه شهید شدند. یک‌وقت امام حسین نگاه کرد و دید غلامش «جون» آمد. به امام حسین(علیه‌السلام) رو کرد و گفت: اجازه بدهید؛ می‌خواهم به میدان بروم! امام حسین(علیه‌السلام) به او اجازه نداد. به حسب ظاهر، امام به دنبال افراد، این طرف آن طرف می‌رفت، اما حالا که او خودش آمده، حضرت به او می‌فرماید: نه! گفت: تو یک عمر در خاندان ما بودی و... تو خودت را مبتلا به بلای ما نکن! این تعبیر تعبیری نیست که بخواهد او را طرد کند. اینکه می‌گوید: خودت را مبتلای به بلای ما نکن، لطف خاصی است که می‌خواهد به غلام خودش داشته باشد، نه اینکه تو از ما نیستی.

اما بعد ببینید چطور برخورد می‌کند: می‌گویند: جُونُ به امام حسین(علیه‌السلام) رو کرد و گفت: «وَاللّٰهُ اِنْ رِیحی لَمُتْنِیْ وَ حَسَبِیْ لِلْیَمِّ وَ لَوْْنِیْ لَاسْوَدَّ فَتَنْقَسْ عَلَیْ بِالْجَنَّةِ فِیْطِیْبَ رِیحِی وَ یُشْرِفَ حَسَبِیْ وَ یَبْیَضَ وَجْهَیْ» به خدا قسم! من شرافت نسب و خاندان ندارم. چهره‌ام هم سیاه است. بد بو هم هستم. به تعبیر من، جا دارد مرا طرد کنی. اما یک متنی به من بگذار، که من شرافت نسب پیدا کنم، رو سفید بشوم، خوش بو بشوم! امام حسین گوش می‌کند. بعد می‌گوید: «وَاللّٰهُ لَا اُفَارِقُکُمْ»، به خدا قسم از تو جدا نمی‌شوم...